



نادر شهریوری (مدقی)

اوژن یونسکو مرد غمگینی بود، شاید به همین‌دلیل طنزنویس بزرگی بود، او که به پوچ‌گرایی شهرت دارد، تلقی ویژه‌ای از پوچی ارائه می‌دهد که با تلقی رایج تفاوت دارد. معمولاً پوچی، زیستن در جهانی تعبیر می‌شود که همه معانی خود را از دست داده است، اما پوچی به نظر یونسکو می‌تواند زیستن در جهانی باشد که انسان را از خود بیگانه کرده است و او را در «ضدواقعیت» قرار داده است: انسانی که در «ضدواقعیت» گرفتار آمده است با موقعیت خود تطابق ندارد. ازاین‌رو، ایده‌ها، سخنان و رفتارهایش نامعمول و مضحکه می‌شود. نمایش این نوع پوچی از نظر یونسکو یعنی مضحک‌های سرشار از قهقهه و جنون.

«صندلی‌ها» از مشهورترین نمایش‌های یونسکو نمونه‌ای از این نوع نمایش است: در برچی مدوّر واقع در یک جزیره، زوجی سالمند زندگی می‌کنند، پیرمرد نودوپنج سال دارد و زن سالمند نودوچهار سال دارد، آنان منتظر ورود گروهی از مهمانان متشخص، محترم و در راسشان امپراتور هستند که به آنجا دعوت شده‌اند. پیرمرد آنها را دعوت کرده تا به پیامش گوش بدهند، او می‌خواهد تجربه سال‌های طولانی از زندگی خود را در قالب پیامی به نسل‌های بعد از خود انتقال دهد. به‌همین‌دلیل از قبل تدارک سخنرانی دیده و از یک سخنران دعوت کرده است تا بهتر بتواند پیام خود را انتقال دهد. پیرمرد می‌خواهد با این پیام خود را جاودانه سازد، او که بنا بر گفته خود بسیار رنج کشیده و بسیار چیز یاد گرفته است می‌خواهد با شعار «یک حقیقت برای همه، «جهان را نجات دهد».^۱ زوج سالمند که از مدت‌ها پیش به انتظار چنین روزی بودند از قبل صحنه را با تعداد زیادی صندلی پر کرده‌اند تا مدعوین را در آن جای دهند. به‌تدریج مهمانان از راه می‌رسند و جمعیت زیادتر و زیادتر می‌شود اما آنها نه دیده می‌شوند و نه صدایشان شنیده می‌شود. بر روی صحنه تنها پیرمرد و بیژن هستند که با شتاب به این‌طرف و آن‌طرف می‌روند تا جا را برای نشستن جمعیتی که دیده نمی‌شود فراهم کنند.

«پیرزن: ... به‌کم صبر کنید... سی‌وسه‌تا دست که ندارم.

پیرمرد: عرض کردم که جا براتون گیر می‌آرم! عصبانی نشید! از این طرف، از این طرف نه. از این طرف مواظب باشید... اوه دوست عزیز... دوستان عزیز»

سرانجام شخص امپراتور از راه می‌رسد و در پی آن صحنه برای حضور سخنران آماده می‌شود. سخنران می‌آید، او شخصیتی واقعی است و دیده می‌شود.

«پیرمرد: ایناهاش!

پیرزن: [با نگاه سخنران را دنبال کرده و هم‌چنان دنبال می‌کند] خودشه.

اون وجود داره، با گوشت و پوست و استخوان.

پیرمرد: [با نگاه سخنران را دنبال می‌کند] اون وجود داره. واقعا خودشه، رویا نیست.

پیرزن: رویا نیست. بهت گفته بودم که»^۲.

پیرمرد که تلاش‌های خود را منجر به نتیجه می‌بیند، خوشنود از آن‌چه

چخوف‌حومه‌ها



جهان اختصاص دارد.

از جمله کتاب‌های چاپ‌شده در این مجموعه، داستان «اقیانوس» است از جان چپور، نویسنده آمریکایی، که با ترجمه احمد اخوت به چاپ رسیده است. جان چپور را «چخوف حومه‌ها» لقب داده‌اند. او از نویسندگان نسل دوم آمریکاست و به‌خاطر مجموعه‌داستان‌هایش در سال ۱۹۶۹ جایزه پولیتزر گرفته است.

مجموعه‌داستان «آواز عاشقانه» به ترجمه میلاد زکریا

از جمله آثاری است که پیش از این از چپور به فارسی

ترجمه شده است.

احمد اخوت در کتاب «اقیانوس»، علاوه بر ترجمه داستان چپور، در بخشی با عنوان «سخن مترجم» توضیحی کوتاه در باب عنوان داستان و موضوع آن داده است. بعد از آن زندگی‌نامه مختصر جان چپور را به قلم مترجم می‌خوانیم و بعد از این زندگی‌نامه و پیش از آن‌که داستان شروع شود مقاله اخوت با عنوان «پینگ‌پنگ در باران» آمده که به گفته اخوت چند برش کوتاه از زندگی جان چپور است.

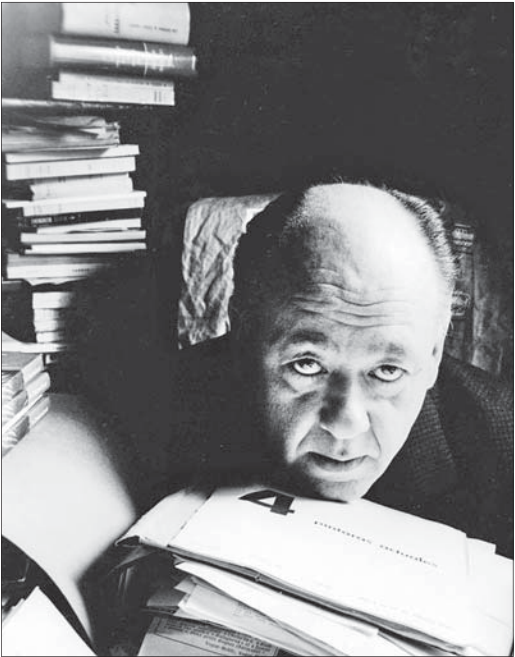
در بخش «سخن مترجم» درباره داستان «اقیانوس» چنین می‌خوانیم: «راوی داستان مردی است میانسال که بر اثر واقعهای (بازنشستگی اجباری) از پوسته‌ی زندگی همیشگی‌اش بیرون می‌افتد و متوجه چیزهایی می‌شود و آن‌ها را می‌بیند که پیش از این روزمرگی و کار نمی‌گذاشتند ببیند. حالا با کنار رفتن این پرده، ترس‌ها را می‌بیند که در سو سواشش می‌آیند.

این هم از دوران خوش بازنشستگی!» آن‌چه در ادامه می‌آید سطرهایی است از داستان اقیانوس: «دارم یادداشت‌های روزانه‌ام را می‌نویسم چون معتقدم جانم در خطر است!

در ضمن راه دیگری هم به ذهنم نمی‌رسد که ترس‌هایم را ثبت کنم. نه می‌توانم این‌ها را به پلیس گزارش کنم، علتش را بعداً برایتان می‌گویم، و نه به هیچ‌کدام از دوستانم اطمینان دارم. تازگی‌ها اعتمادبه‌نفسم را شدیداً از دست داده‌ام و همین‌طور از نظر عقلانیت و نوع‌دوستی آسیب‌های جدی به من وارد آمده. این‌ها مسائلی آشکارانه که بختی درشان نیست، اما همیشه این‌همه‌های دردانی وجود دارند که چه کسی را باید مقصر این دلایا بدانیم. شاید باید خودم را مسئول بدانم.»

شکل‌های زندگی: ضدواقعیت یونسکو، به مناسبت انتشار آثاری از اوژن یونسکو

بیهودگی و زبان در نمایش‌های یونسکو



مطابق برنامه‌اش پیش رفته، مطمئن است که سخنران پیامش را به گوش همه می‌سازند. بنابراین دیگر انگیزه‌ای برای زنده‌بودن ندارد و به‌همراه زنش خود را به دریا پرت می‌کند تا بمیرد. سخنران که از بدو ورود شاهد دو خودکشی بوده است خود را در موقعیتی غیرقابل پیش‌بینی و به یک تعبیر «ضدواقعیت» می‌بیند و گیج می‌شود. بنابراین اولین تلاش سخنران آن می‌شود که خونسردی خود را حفظ کند تا بر بلاکلیفی‌اش فائق آید. سخنران که به‌جای جمعیت با تعداد زیادی صندلی روبه‌رو شده است در ابتدا تلاش می‌کند حرف بزند، اما فقط می‌تواند صداهای نامفهوم از خود درآورد، چون او گرولا است، این وضعیت همچون نمایش‌های یونسکو هم خنده‌دار است و هم دردناک، درواقع مضحک‌های است که تماشاگر حساس را در همان حال که به قهقهه وامی‌دارد به آستانه جنون نیز می‌کشاند.

آنچه در یونسکو اهمیت امروزی– معاصر– دارد بی‌اعتمادی او به «زبان» است. به نظر او زبان کارکرد کلاسیک خود در جهان ازخودبیگانه کنونی را از دست داده و به وسیله‌ای برای «عدم ارتباط» بدل شده است. زیرا واژه‌ها از معانی تهی گشته‌اند. آنها تکراری و فاقد تحرک شده‌اند و همه تلاش می‌کنند تا مانند دیگران سخن بگویند. در این شرایط دیگر کسی نمی‌اندیشد. یونسکو این عمل را فاجعه زبان می‌نامد. نمایش‌نامه مشهور او «آواره‌خوان طاس» بر همین مضمون تأکید می‌کند، عنوان نمایش در ابتدا گمراه‌کننده است زیرا هیچ آواره‌خوانی در نمایش وجود ندارد؛ نه طاس و نه مودار، اساسا نمایش تقلیدی مضحکه از خودآموز زبان خارجی است.^۳ آنچه در خواننده شوک ایجاد می‌کند تکرار بدیهیات کلیشه‌ای عبارات و جملاتی است که اساساً واژگان و عبارات را از مضامین خود تهی می‌کند. زبان در این شرایط وسیله‌ای اجتماعی برای تفاهم و گفت‌وگویی

ادبیات

واقعی نمی‌شود بلکه بدل به بیان حقایق بدیهی و واضح می‌شود. بدیهیاتی از قبیل غذا خورده می‌شود، آب نوشیده می‌شود، سقف در بالای اتاق قرار دارد و… اس و اساس این نمایش‌ها را که بیشتر به آموزش صوری کتب زبان شبیه است تشکیل می‌دهد. «نخستین گفت‌وگوی میان آقا و خانم اسمیت فی الواقع یادآور کتب آموزش زبان است، چراکه خانم اسمیت در همان حال که رفو می‌کند برای شوهرش شرح می‌دهد که شام چه دارند، کجا زندگی می‌کنند… دختر آنها هلن و پگی نامیده می‌شود. او کدبانوی باسلیقه است… ماست برای معده، کلیه، آپاندیسیت و عروج عالی است.»^۴

ناتوانی نهایی و یا شکست مفتضحانه زبان را یونسکو در نمایشنامه احوالپرسی به بهترین شکل به نمایش درمی‌آورد. در این نمایش، شخصیت‌های نمایش فقط از هم احوالپرسی می‌کنند، آنها مانند آدمک‌های کوبی بی‌توجه به عکس‌العمل طرف مقابل فقط از احوالات هم جویا می‌شوند. آنچه برای این آدم‌ها اهمیتی ندارد حالت عاطفی و روانی مخاطب خود است. آنان تنها مصمم‌اند سلام و احوالپرسی و تعارف کنند و یا لبخندی کلیشه‌ای بزنند. لبخندی که به تعبیر اسکار وایلد در آن هیچ ژرفایی نیست.^{۵۵} فرمالیسم نهفته در ایده‌های یونسکو نشانه‌های ظهور تئاتری پسامدرن را دارد، تئاتری که بیشتر به‌گونه‌ای آگاهی کلیشه‌ای نظر دارد تا احساسات و عواطف، تئاتری که نه به تعبیر و تفسیر واقعیت با برقراری رابطه اصیل با آن بلکه به رابطه‌ای مجازی و ذهنی هم‌کنشی می‌کند.

اوژن یونسکو در دوره‌ای می‌زیست که آن دوره را دوره حس یهودگی‌ها (یوچی) نام داده‌اند. از نظر او و نویسندگان آن دوره مانند سارتر، بکت، کامو، آداموف و… جهان بعد متافیزیکی خود را از دست داده است و به دنبال آن راه‌ایش را نیز. در این شرایط انسان تنها شده است. بنابراین به نظر سارتر او مسئول اعمال خویش است و اختیار سرنوشت خویش را برعهده دارد. از نظر سارتر او می‌تواند حیاتی حماسی برای خود و همینطور حیاتی انسانی برای دیگران فراهم آورد. کامو نیز اگرچه در «اسطوره سیزیف» جهان را یهوده می‌پندارد اما بنابر باور نتیجه‌ای بر این باور است که شور هستی به رغم دلهره‌های آدمی از حس یهودگی نیرومندتر است. به نظر یونسکو اگرچه آدمی در «ضدواقعیت» گرفتار آمده اما نباید از یهودگی‌های اجتناب‌ناپذیر آن بهراسد بلکه باید با سلاح هزل خود را به آن سپارد تا از سنگینی بار یهودگی و زبان تحریف شده رهایی یابد. «حس‌کردن یهودگی امر عادی و یهودگی زبان – ریازگاری‌اش– رفتن به فراسوی آن است برای رفتن به فراسوی زبان بیش از همه باید خود را در آن دفن کنیم.»^۶

پی‌نوشت‌ها:

• «آواره‌خوان طاس» آنطور که سوزان سانتاگ می‌گوید تقریباً تصادفی و کاملاً فی‌البداهه نوشته شد. وی خانواده اسمیت را در کتاب اصطلاحات روزمره آسمیل (Assimil) که برای مطالعه زبان انگلیسی خریده بود کشف می‌کند.

• «اسکار وایلد می‌گوید: «بازیگر می‌خندد اما در خنده‌اش ژرفایی نیست.» اشاره وایلد به غلبه و تصویر و… در دنیای کنونی است که بعدها در ادبیات پسامدرن مشاهده می‌شود.

۱. مجموعه آثار یونسکو، صندلی‌ها، یونسکو، ترجمه سحر داوری
۲. اوژن یونسکو، ویکاندر، ترجمه کاوه میرعباسی
۳. اوژن یونسکو، ویکاندر، ترجمه مهتاب کلاتری و منصوره وفایی
۴. تاتار افسورد، مارتین اسلین، ترجمه مهتاب کلاتری و منصوره وفایی

موجود عجیب‌وغریبی باشم. واقعا هم موجود عجیب‌وغریبی بودم. هنوز هم عجیب‌وغریبم. با اتوبوس به بخش خیریه‌ی هم‌راستمان می‌رفتم و همان‌طوری هم برمی‌گشتم. بچه‌های توی اتوبوس به من خیره می‌شدند و از مادرهاشان می‌پرسیدند: – اون آقاچه چشه؟ مامان، چه بلایی سر صورت اون آقاچه اومده؟»

مردی که درد می‌کشد

«برف‌های کلیمانجارو» از داستان‌های مهم و مشهور ارنست همینگوی، نویسنده بزرگ آمریکایی، است. داستانی که مورد اقتباس سینمایی هم قرار گرفته و تاکنون بارها به فارسی ترجمه شده است. از جمله ترجمه‌های خوب و خواندنی از این داستان، جمله‌ ترجمه‌های ابراهیم گلستان و نجف دریابندری اشاره کرد. «برف‌های کلیمانجارو» داستان مردی است به نام هری که پایش قانقاریا گرفته و درد می‌کشد. داستان با مکالمه‌ای در باب این درد آغاز می‌شود. هری در خلال روایت طرانی می‌داند که یونسکو به یاد می‌آورد و هرازچندی نقیبی به گذشته شخصیت‌های داستان زده می‌شود. همینگوی در این داستان هرچه توانایی‌ی که در دیالوگ‌نویسی و فضاسازی در چتبه دارد به‌ه نمایش می‌گذارد و داستانی خلق می‌کند که یکی از بهترین داستان‌های تاریخ ادبیات داستانی دنیااست. این داستان اخیراً و این‌بار با ترجمه اسدالله امرایی در مجموعه شاهکارهای پنج میلی‌متری چاپ شده است. آن‌چه در ادامه می‌آید سطرهایی است از این داستان: «خب. حالا به مرگ اهمیت نمی‌داد. همیشه از درد هراس داشتم. او هم به اندازه‌ی هرکس دیگری طاقت درد را داشت. اما وقتی طولانی می‌راشد شکم می‌آورد، ولی حالا با چیزی درگیر بود که سخت هراس‌انگیز می‌نمود و درست همان لحظه که حس کرد از پا درآمده، دردش تمام شده بود. یادش افتاد خیلی پیش وقتی که ویلیامسن، افسر متخصص بمب، شبی از میان سیم خاردار می‌گذشت و یک نفر از گشتی‌های آلمانی یک نارنجک دستی معروف به گشتی‌کوب به طرفش انداخت و او را لت‌وپار کرد. از همه بی‌التماس می‌خواست که خلاصش کنند. افسر چاق و خیلی دلاور و لایقی بود، اگرچه کشته‌مردی خودنمایی بود. آن شب لای سیم‌های خاردار گیر افتاده بود و منوری او را روشن کرده بود و دل و روده‌اش ریخته بود بیرون و برای اینکه زنده درش بیاورند ناچار شده بودند روده‌اش را ببرند. هری یک تیر بزن خلاصم کن. محض رضای خدا مرا بکش…»

هذیان سخنگویی

به‌تازگی نمایشنامه «آوازخوان طاس» اوژن یونسکو با ترجمه محمدتقی غیائی در نشر فرهنگ‌جاوید بازچاپ شده است. غیائی این اثر را در دهه پنجاه به فارسی برگردانده بود و حالا چاپ دوباره‌ای از آن عرضه شده است. «آوازخوان طاس» نمایشنامه‌ای است که برای مدتی طولانی، بیش از چهارده سال، به روی صحنه ماند. «آوازخوان طاس» بر مضمون فاجعه زبان تکیه دارد. آن‌طور که غیائی در یادداشت ابتدایی کتاب نوشته، این نمایشنامه یونسکو بازنمودن قهقرای آدمی به علت از دست نهادن اصالت و تشبه به دیگ‌ران است و بهترین و بهترین نمودار این قهقرا، فرسودگی زبان محاوره و ابتذال گفت‌وگوهاست. چراکه به اعتقاد یونسکو، فرسودگی زبان حکایت‌گر فرسایش اندیشه است: «همه می‌کشوند که مثل دیگران سخن می‌گویند. این است که دیگر کسی نمی‌اندیشد. دست‌ان‌باز همه به‌سوی اصطلاحات متداول و عبارات مبتذل معروف و ضرب‌المثل‌هایی دراز است که گاه بی‌معنا و مضحک است. دیگر سخنی آفریده نمی‌شود. حرف‌ها کهنه و فاقد تحرک است؛ و همین عبارات فرسوده نیز گاه قلب می‌گردد و درست بیان نمی‌شود.»

به این‌اعتبار، «آوازخـوان طاس» تقلیدی است مسخره‌آمیز از خودآموز زبان خارجی. در خودآموزهای زبان خارجی، معمولاً عبارات و اصطلاحات به گونه‌ای که مضحک می‌نماید آموزش داده می‌شوند و «زبان ما تنهایی نیز، که انگیزه کافی برای تفاهم و نزدیکی به هم‌نوعان خود نمی‌پاییم، به حقایق خنده‌آور خودآموزها شبیه گشته است؛ امسال رزستان سرد است، پارسال تابستان هوا گرم بود. لذا تکرار طوطی‌وار شنیده‌ها و خواننده‌ها به



آوازخوان طاس

اوژن یونسکو
ترجمه محمدتقی غیائی
نشر فرهنگ‌جاوید

یاهوگویی بدل گشته، سسته‌آور شده است. آوازخوان طاس که برگردان زندگی ماست، هذیان سخنگویی نام گرفته است. این نمایشنامه یونسکو در ابتدا نامی دیگر داشت. یونسکو عنوان «وقت انگلیسی» یعنی ساعت فراگیری زبان را برای این نمایشنامه‌اش انتخاب کرده بود اما به او گفتند که این عنوان ممکن است انتقادی علیه

مردم انگلیس تلقی شود. در حین تمرین نمایشنامه، به‌طور اتفاقی و در پی اشتباه یکی از بازیگران، عنوان «آوازخوان طاس» برای این نمایش انتخاب می‌شود. غیائی برای چاپ دوم کتاب درآمدی دیگر نوشته و در بخشی از آن درباره تحولات بعد از جنگ جهانی دوم و این نمایشنامه یونسکو آورده: «در پایان جنگ جهانی دوم، خرابی‌های به‌جامانده فراوان بود و مردم اروپا بینوا. طرح مارشال به ترمیم ویرانی‌ها پرداخت تا فرانسه و در پی آن اروپا، کمونیست نشود. ژنرال دوگل، سردار مقاومت در برابر فاشیسم، دوبار پا به عرصه نه‌داد و هربار، تا آن‌جا که در توان داشت، دردها را درمان کرد. شعر با آپولینر، رمان با آلن رب-گریه، نقد با بارت نو گردید. یونسکو نمایش را دگرگون ساخت، به‌جرت می‌توان گفت که نمایش نو، انقلابی‌تر از شعر و قصه و نقد می‌نمود. آوازخوان طاس نه‌فد پیشرو نمایش، بل صدتاتر جلوه کرد. نمایش سنتی فرانسه، که سراپا ارسطویی بود، یکبار فاقد هر منطق و فلسفه‌ای گردید؛ تا جایی‌که عنوان نمایش‌نامه ربطی به محتوا نداشت، چراکه در هیچ‌جای نمایشنامه، آوازخوانی دیده نمی‌شد، خواه طاس باشد خواه خوش‌زلف. این بود که نمایش‌نامه‌های یونسکو، بکت و آدامو نمایش پوچی خوانده شدند. منتقدان نسل بعد این‌نام‌گذاری را بی‌ربط شمرند و نمایش تازه را نمایش ریشخند نامیدند، که منطقی‌تر می‌نمود.»

مرور

طنزی کلاسیک

«تام روز باران آمده است. نه این‌که از باران بدم بیاید، اما امروز روزی است که قول دادم توری پنجره‌ها را نصب کنم و بچهارم را به ساحل برم. همچنین قصد داشتم طرح‌های شاد تعدادی شابلون را روی دیوارهای محلی در زیرزمین که دلال معاملات ملکی آن را اتاق بلوا نامیده بود بکشم و کار تکمیل آن‌چه را همین دلال اتاق زیرشیروانی تکمیل نشده، ایده‌آل برای اتاق مهمان، اتاق بازی، آتلیه یا گوشه دنج نامیده بود آغاز کنم. درست بعد از صبحانه به نحوی از موضوع دور شدم. همه‌چیز از یک شماره قدیمی مجله دایجست شروع شد؛ مجله‌ای که به‌ندرت می‌خوانش. نیازی نیست بخوانم، چون بحث درباره مقاله‌های آن را هر روز صبح در قطار هفت‌وپنجاه‌ویک دقیقه و هر روز عصر توی قطار شش‌وسه‌دقیقه می‌شوم.» این شروع کتاب «عمه میسم و ماجراجویی‌های جسورانه» پاتریک دنیس است که به‌تازگی با ترجمه مزک بلوری در نشر نی به چاپ رسیده است. این کتاب را، که روایتی است از ماجراهای میم دنیس و پاتریک دنیس، از بهترین طنزهای کلاسیک قرن بیستم دانسته‌اند. میم دنیس، زنی جوان و زیبا با ظاهری مد روز است و نمونه‌ای ناب از زن امروزی دهه ۱۹۲۰. او زنی پرهیجان و بی‌توجه به عرف و سنت، خوش‌گذران و آزاداندیش است که می‌خواهد از تمام لحظات عمرش لذت ببرد. زندگی با این زن حال‌وهوایی عجیب خواهد داشت، چنانچه پاتریک دنیس داشته است. میم دنیس بعد از مرگ برادرش قیم قانونی برادرزاده‌اش، پاتریک دنیس، می‌شود و این پسر ده‌ساله و همه‌اش با هم روزگار می‌گذرانند و ماجراهایی جالب و خنده‌دار در زندگی‌شان پیش می‌آید که شرحشان در این کتاب آمده است.



عمه میم
و ماجراجویی‌های جسورانه
پاتریک دنیس
ترجمه مزک بلوری
نشر نی

قدرت کلمات

«گودالاخار»عنوان مجموعه‌داستانی است از کیم مونسو که این روزها با ترجمه پژمان طهرانیان توسط نشر نی منتشر شده است. کیم مونسو نویسنده‌ای اسپانیایی است که در سال ۱۹۵۲ متولد شده است، او به‌عنوان خبرنگار و نویسنده شناخته می‌شود و البته به‌ض نوشتن داستان و رمان و روزنامه‌نگاری، به دیالوگ‌نویسی فیلم هم پرداخته و همچنین به تئرانه‌سرایی و طراحی نیز مشغول بوده است. علاوه‌براین، مونسو آثاری از ترومن کاپوتی، سالیانجر، همینگوی و آرتور میلر را هم به زبان کاتالان برگردانده است. آن‌طور که در مقدمه مترجم کتاب هم آمده، مونسو را نویسنده‌ای دانسته‌اند که «با تخیل نابش سنت سوررئالیسم اسپانیایی را در تاروپود داستان‌های بدبینانه‌اش نهادینه کرده» و برخی هم او را بزرگ‌ترین نویسنده زنده کاتالان نامیده‌اند. «نوشته‌های کیم مونسو را توصیف‌کننده بدعت‌ها و محبس‌هایی دانسته‌اند که انسان برای خود می‌سازد- حصارهای مدور خودساخته‌ای که گیرمان می‌اندازد.» پیش از این یک گزیده داستان از موسو با نام «چرا این‌جا همه‌جی این‌جوریه» با ترجمه نوشین جعفری در نشر مان‌کتاب به چاپ رسیده بود. «گودالاخار»، مجموعه‌داستانی است که اولین‌بار در سال ۱۹۹۶ منتشر شد و بعد از آن بارها تجدیدچاپ شده است. این مجموعه‌داستان نیز موفق به کسب جایزه ادبی معتبری در بارسلونا شده است. ترجمه فارسی کتاب بر اساس ترجمه انگلیسی آن صورت گرفته و البته دو داستان در ترجمه فارسی منتشر نشده‌اند و به‌جای آن‌ها داستانی دیگر از موسو به نام مجموعه اضافه شده است. داستان «زندگی خانوادگی» که قصه اول مجموعه است این‌طور شروع می‌شود: «آرامندو به‌دو رفت سوی کارگاه. با دهانش صدای لوکوموتیو درمی‌آورد و روی خاکاره‌های کف زمین محکم بی‌ما می‌کوبید تا ترق‌تروق صدا کنند: هرچه بلندتر بهتر. دوباره دور میز کار تجاری را دور زد و به ابزاری که با نظم تمام به‌ردیف روی دیوار چیده شده بودند نگاه انداخت: ارها، اسکنه‌ها، گیره‌ها و رنده‌ها همه سرجای خودشان (جای‌های هرکدام با طرح‌های سردستی مدادی مشخص شده بود)؛ و بعد پا به راهرویی گذشت که پشتش خود خانه بود…»



کیم مونسو
ترجمه پژمان طهرانیان
نشر نی

ترس ازنوشتن

«پدرم می‌خواست بعدازظهر یک‌شنبه‌ای در ماه ژوئن مادرم را بکشد. طبق عادت رفته بودم به مراسم عشای ربانی یک ربع مانده به دوازه ظهر. باید یک‌ها را از شیرینی فروشی واقع در شهرک تجاری، که مجموعه‌ای از ساختمان‌های نیمه‌تمام بعد از جنگ بود، می‌گرفتم و به خانه می‌بردم. وقتی برگشتم لباس‌های مخصوص روز یک‌شنبه را درآوردم و لباس خانه پوشیدم تا راحت دست‌ورویی بشویم. مشتری‌ها که رفتند، گرک‌های سفت روی بساط بقالی را که پایین کشیدیم، غذا خوردیم، احتمالاً با رادیوی روشن؛ چون در آن ساعت برنامه طنز دادگاه بخش می‌شد با حضور ایو دونیوید در نقش نورپرداز تئاتر، که مدام اشتباهات خنده‌دار می‌کرد و قاضی با صدایی لرزان او را به مجازات‌های مضحکی محکوم می‌کرد…» «شرم» عنوان داستانی است از آتی ارنو که با این دستور آغاز می‌شود. این کتاب به‌تازگی با ترجمه بهاره مرادی و در نشر نی به‌چاپ رسیده است. راوی داستان در همان ابتدا از اتفاقی هولناک در کودکی‌اش حرف می‌زند. ماجرای که آن را بعدها برای آدم‌هایی که وارد زندگی‌اش شده‌اند تعریف کرده و هیچ‌ک نتوانسته‌اند از اتفاق را درک کنند و راوی از گفتش پشیمان شده: «اولین‌بار است که این صحنه را می‌نویسم. تا امروز انجامش برابم ناممکن بود. حتا اگر می‌خواستم در دفتر خاطراتم بنویسمش، برابم مثل کانهی بود که قرار است مجازاتی به دنبال داشته باشد. شاید آن مجازات این بود که دیگر قدرت نوشتن چیزهای بعد از آن اتفاق را نداشته باشم.»



آتی ارنو
ترجمه بهاره مرادی
نشر نی